

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: ازدواج ۳

تاریخ: ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۸؛ ۱۸ جمادی الاولی ۱۴۳۰

اهداف ازدواج

قال الله تبارک و تعالی:

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱

همسرانتان کشتزار شمايند. آن گونه که مایل باشيد، می توانيد وارد کشتزارتان شويد و برای خويش [خير] پيش فرستيد و از خدا بترسيد و بدانيد که او را ملاقات خواهيد کرد و مؤمنان را بشارت ده.

این آیه شریفه اهداف ازدواج را بیان می کند که عبارت اند از:

هدف اول، تولید نسل

معنای حرث و تطبیق آن بر مرحله جوانی انسان

واژه «حَرْثٌ» به معنای رسیدن زرع به محصول و مقصود است. وقتی انسان دانه ای می کارد، اول کار، به آن «زَرَع» می گوید. بعد این زراعت به سبزی خوشه ای تبدیل می شود. برگی می دهد و رنگ سبزی پیدا می کند. آن لحظه که به نتیجه مقصود می رسد، حَرْث نام می گیرد. مرحله سوم آن، درو کردن است که عرب به آن «حِصَاد» می گوید. آن مرحله وسط، مرحله نتیجه است.^۲ مرحله اول و سوم در واقع، خارج از مقصد انسان است. آن مرحله دوم مهم است.

انسان هم دقیقاً همین سه مرحله را طی می کند: مرحله اول که نطفه انسان منعقد می شود. مرحله دوم زمانی است که انسان به قوت جوانی رسیده که مقصد انسان از نظر جسم، همان زمان جوانی است. مرحله سوم هم دوران پیری است که دیگر انسان رو به انحطاط و زوال است. اگر انسان در این سه مرحله زندگی دقت کند، درمی یابد مرحله دوم (دوران جوانی) مقصد از زندگی است؛ دقیقاً مانند زراعت.

جوانی؛ مقصد اصلی نسل انسان

همان طور که مقصد اصلی زراعت، مرحله دوم آن است، مقصد اصلی نسل انسان هم مرحله دوم است. دشمن هم وقتی می خواهد به زراعت ضربه بزند، مرحله دوم آن را از بین می برد و وقتی بخواهد به انسان ضربه بزند، جوانان را هدف می گیرد. قرآن کریم نقشه دشمنان را این گونه بیان می کند: «وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثُ وَ النَّسْلُ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»^۳ (و وقتی بازگردد [یا به مقامی رسد]، بکوشد در زمین فساد کرده و کشت و نسل را تباہ کند و خدا فساد را دوست نمی دارد.) این عبارت «حَرْث و نسل را هلاک می کنند» معنا کردیم. حَرْث همان مرحله دوم زراعت است و نسل

^۱. بقره، ۲۲۳.

^۲. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۲، ص ۱۸۷.

^۳. بقره، ۲۰۵.

همان جوانان اند. چون جوان قوای بدنی کافی دارد، دشمن به فکر انحراف جوان است. قبل از جوانی، دوران نوزادی است که چندان برای دشمن مهم نیست. مرحله آخر هم که دوران پیری است، دشمن چندان نفوذی در آنان نمی‌کند. از آن طرف هم انسان‌های پیر نمی‌توانند زیاد به‌ضرر دشمن فعالیت کنند؛ به‌همین علت به‌گفته قرآن نیز دشمن تمام سرمایه خود را برای نابودی زراعت روی مرحله دوم آن می‌گذارد و برای نابودی انسان هم روی مرحله جوانی.

کاربرد استعاری معنای حرث برای زن در بحث ازدواج

معنای لغوی واژه حرث مرحله دوم زراعت است؛ یعنی زمانی که زراعت به نتیجه مقصود رسیده و آماده دروست. واژه حرث در این آیه به‌عنوان استعاره^۴ برای زن استعمال شده است. معنای صحیح و ابتدایی حرث، همان مرحله دوم زراعت است؛ اما در آیه این واژه به‌طور موقت برای زن به‌کار گرفته شده است؛ لذا قرآن می‌فرماید: «زن‌های شما کشتزاری مطلوب برای شما هستند.»

تشبیه مباحث اقتصادی به مباحث اجتماعی در آیه ۲۲۳ سوره بقره

وقتی قرآن می‌خواهد از زن دفاع کند و ویژگی‌های او را مطرح سازد، بسیار زیبا مثال می‌زند. درضمن، مباحث اقتصادی را به مباحث اجتماعی تشبیه می‌کند؛ یعنی در خود آیه «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ» در ضمن تشبیه، مطلب مهمی را استفاده می‌توان کرد و آن این است که برای بقای اقتصاد جامعه به کشت و زراعت نیاز است و برای بقای نسل انسانی هم به ازدواج. به بیان دیگر، انسان برای بقایش به دو چیز نیاز دارد: هم به کشاورزی و آذوقه و توانمندی اقتصادی و هم تولید نسل. جالب این است که قرآن کریم این دو را به هم تشبیه کرده و فرموده است: چطور است که برای بقای جسمتان به مال و زراعت و خوراک نیاز دارید و سراغ زمین می‌روید و زراعت می‌کنید تا به نتیجه مطلوب برسید؟! همین‌طور شما برای ادامه حیات انسانی به بقای نسل نیاز دارید و سراغ زنان می‌روید و به این وسیله، بقای نسلتان را تضمین می‌کنید. پس، از این آیه می‌توان دریافت که تولید نسل از اهداف مهم ازدواج است.

بعد در ادامه فرموده است: «فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتِ شَيْئًا». همان‌گونه که مطابق میل و اقتضای آب و هوا در زمین کشاورزی خود وارد می‌شوید و هرگونه می‌خواهید کشت می‌کنید تا بعد به آن نتیجه مطلوب برسید، همسران شما هم در اختیار شما هستند تا هر زمان که مناسب بدانید، برای کشت نسل انسانی اقدام کنید.

هدف دوم، تکمیل سیر معنوی

اما در کنار هدف تولید نسل، هدف دیگری هم بیان می‌کند: «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» (باید عمل صالح برای آخرتتان بفرستید). احتمالات سه‌گانه درباره عبارت «قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ»:

۱. حرکت دوچندان به سوی آخرت (ایجاد مقتضی)

برای عبارت «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» دست‌کم دو احتمال وجود دارد: اول، هدف از ازدواج را فقط ادامه نسل انسان ندانید. یکی از اهداف ازدواج هم باید این باشد که زن و شوهر وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، به فکر قیامت خودشان باشند. انسان وقتی تنهاست و ازدواج نکرده، باید به فکر قیامتش باشد؛ اما بعد از ازدواج باید حرکتش دوچندان شود؛ چون رفیق و هم‌سفر پیدا کرده است. مثل کسی که استاد اخلاق ندارد؛ اما سعی می‌کند سیر معنوی را ادامه دهد و خودش را به خدای خود برساند.

^۴ برای دیدن معنای استعاره، نک: فصل اول، ص ۹.

حالا اگر استاد اخلاق پیدا کرد، حرکت دوچندان می‌شود. یکی از اهداف ازدواج هم باید همین باشد که انسان همسری انتخاب کند که بتواند انسان را برای رسیدن به کمال، به سمت خدا تحریک کند. به همین علت، در همین آیه ۲۲۳ بقره که بحث ازدواج را مطرح می‌کند، بحث «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» را به پیش می‌کشد. اگر انسان مبحث قبل از «قَدِّمُوا» را نمی‌دانست، اصلاً به ذهنش نمی‌رسید که ذخیره عمل صالح برای قیامت بعد از بحث ازدواج و بقای نسل انسانی مطرح شده است؛ اما وقتی این‌ها را باهم جمع می‌کند، متوجه آن نکته حساس می‌شود که هدف از ازدواج، منحصر به ادامه نسل انسان نیست؛ بلکه باید از این ازدواج، برای نفعستان عمل صالح از پیش بفرستید.

عیب هم‌گفونبودن زن و شوهر از نظر دینی

باتوجه به هدف دوم ازدواج از نظر قرآن، هم دخترها باید به این نکته دقت کنند و هم پسرها در خواستگاری دقت به خرج دهند که آیا ازدواج با این فرد، مانعی تازه برای انجام اعمال دینی‌شان می‌شود یا نه. باید ببینند آیا همسر آینده‌شان بی‌دین است یا نه. متأسفانه امروزه زیادند زن و شوهرهایی که از نظر دینی، همسو و هم‌گفو نیستند. یکی‌شان از نظر دینی قوی است و دیگری خیلی ضعیف. معلوم می‌شود این‌ها در خواستگاری اصلاً به معیار دین‌دار بودن فرد توجه نکرده‌اند؛ بلکه به همان تناسب‌های ظاهری پرداخته و بعد اقدام کرده‌اند. اصلاً متوجه نبودند که دین‌دار بودن اصلی مهم در این کار است. وقتی بچه این‌ها به دنیا می‌آید، بچه دوقطبی می‌شود. اگر پدر یا مادر بخواهد بر این بچه اعمال نفوذ بکند و دیگری نه، بچه به یک سمت می‌رود. بسیار دیده‌ایم وقتی یکی از پدر و مادر دین‌دار نیستند، بچه آن‌ها یا دین‌دار است یا بی‌دین؛ یعنی یا به پدر رفته است یا به مادر. وقتی از بچه سؤال می‌کنیم، می‌گوید: «من تدین خودم را از مادرم گرفتم و هرچه دارم از اوست؛ نه پدرم. پدرم فرد بی‌دینی بود و نماز نمی‌خواند.»

چند سال قبل جوانی قبل از اینکه به حوزه بیاید، با ما ارتباط پیدا کرد و مقداری در جلساتمان رفت و آمد و بعد هم اظهار کرد که می‌خواهد به حوزه بیاید و در این باره با ما مشورت کرد. بنده گفتم مشکلی نیست. وقتی می‌خواست بیاید، پدرش ممانعت می‌کرد. پدرش اصلاً با این مباحث کاری نداشت و اصلاً نماز نمی‌خواند و مشکلاتی هم داشت. فرزند مقاومت کرد و الان یکی از افراد موفق حوزه است. این مشکلات را پدر و مادر به وجود می‌آورند و بچه‌ها دوقطبی می‌شوند. حال، ممکن است جد پدر و مادرها این مسائل را رعایت نکرده‌اند و در نهایت، به نوه آن‌ها سرایت کرده است. پس هدف ازدواج هم «قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» است و هم «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ». هر دو باهم است. باید از همان خواستگاری هم دختر دقت بکند که ببیند جوانی که به خواستگاری او آمده است، می‌تواند کمک دین او باشد یا نه و هم پسر در انتخابش دقت کند.

لزوم همراهی زوجین در معنویات

پس براساس احتمال اول برای «قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ»، افراد باید در انتخاب شریک زندگی دقت کنند و بعد از ازدواج بکوشند. پسری در دوران مجرد به تنهایی عبادت خدا را انجام می‌داد، بعد از ازدواج برای تمام عمرش همسفری پیدا کرده است. این دو باید به همدیگر کمک بدهند تا به نتیجه مطلوب برسند. مثلاً فرض کنید مرد سحر بیدار می‌شود و می‌خواهد نماز شب بخواند. او نباید بخیل باشد و سرش را زیر بیندازد و برود یا به عکس، زن وقتی بیدار می‌شود و می‌خواهد نماز شب بخواند، نباید سر را زیر بیندازد و مخفیانه نماز بخواند. متأسفانه گاهی حتی چراغ‌ها را هم روشن نمی‌کنند که مبادا توفیق نصیب دیگری هم شود! این اشتباه است. در زیارت هم همین‌طور است؛ یعنی باید به فکر همسفرش باشد و همسر خود را ببرد تا او

هم به کمال برسد. گاهی وقت اعتکاف که می‌رسد، زن به اعتکاف می‌رود و به شوهرش کاری ندارد. این درست نیست. باید باهم برنامه‌ریزی بکنند و باهم به اعتکاف بروند؛ مگر اینکه مانعی باشد که حقیقتاً یکی باید منصرف شود. مهم این است که همراه باشند. در جلسه‌های مذهبی نیز نباید افراد تنها و بدون همسر بیایند. بدون همسر حرکت کردن از اشتباهاتی است که افراد مرتکب می‌شوند و گاهی هم به آن عادت می‌کنند. بعد در زندگی مشکل پیدا می‌کنند. یک نمونه از مشکلاتش این است که فرزندان بزرگ می‌شوند و می‌بینند پدر و مادرشان از نظر دینی همسو نیستند. یکی دینش قوی است و یکی ضعیف. علاوه بر این، در تربیت فرزندان باهم اختلاف پیدا می‌کنند. برای مثال، وقتی یکی می‌خواهد بچه را برای نماز صبح بیدار کند، دیگری می‌گوید بگذار بخوابد؛ چون یکی به سن نماز خواندن بچه‌ها آگاه است و دیگری به اشتباه فکر می‌کند بچه باید از سن تکلیف نمازخوان بشود؛ درحالی که این اشتباه است و اهل بیت (علیهم السلام) این را نگفته‌اند.

چند وقت پیش کسی می‌گفت فرزندم به من می‌گوید: «چرا من را برای نماز صبح بیدار می‌کنی؟! من که مکلف نیستم!» یعنی اشتباه به بچه‌ها چنان سرایت کرده است که تازه به پدر و مادرشان جسارت هم می‌کنند و می‌گویند من مکلف نیستم! چرا به من تحمیل می‌کنی نماز بخوانم؟! درحالی که خبر ندارند حتی پدر ولایت بر زدن هم دارد. بچه از هفت سالگی باید نمازخوان باشد و از نه سالگی نباید نماز را ترک کند. برای نماز صبح باید بچه را بیدار کرد و تمرین از آن موقع شروع شود. چطور است که برای کارهای دنیایی بچه را از کودکی تمرین می‌دهند و برای این کارها اهمیت قائل‌اند؛ اما برای نماز نه! برخی آن قدر جاهل‌اند و فرهنگشان ضعیف است که اصلاً نمی‌فهمند تربیت دینی بچه واجب است. فکر می‌کنند این کارها مستحب است. رفتن پدر و مادر به همراه فرزندان به جلسه‌های مذهبی واجب است؛ زیرا در آن‌ها مطالب دینی و تفسیر آیات قرآن گفته می‌شود. زمان اهل بیت (علیهم السلام) هم واجب بود شرکت کنند. قرآن کریم هدف از حج را همین بیان کرده است: «وَ اتَّمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»^۵ (و حج و عمره را برای خدا به پایان برید.) از امام باقر (علیه السلام) سؤال کردند: «منظور از اینکه حج و عمره‌تان را تمام کنید، چیست؟» امام در پاسخ فرمودند: «تَمَامُ الْحَجِّ لِقَاءِ الْإِمَامِ (علیه السلام)»^۶ (تمام شدن حج، دیدار امام (علیه السلام) است.) بهرحال، این بی‌اطلاعی‌هاست که در خانواده‌ها تضاد ایجاد می‌کند و فرزندان دوقطبی می‌شوند. از پدر و مادرها به بچه‌ها سرایت می‌کند و بعد، از بچه‌ها به نوه‌ها. حتی نوه‌ها گاهی می‌گویند ما به دایی‌هایمان رفته‌ایم! آن‌ها متدین هستند؛ نه عموهایمان یا به عکس.

۲. پیش فرستادن عمل صالح بعد از نبودن مانع به سبب ازدواج کردن

احتمال دومی هم وجود دارد و آن این است که «قَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» می‌خواهد بفرماید ابتدا با ازدواج، باید جلوی انحراف جنسی را گرفت. بعد باید عمل صالح پیش فرستاد؛ زیرا اعمال صالح قبل از ازدواج با ارتکاب گناه از بین می‌روند و انسان سقوط می‌کند؛ مثل مورچه‌ای که مرتب از دیوار بالا می‌رود و پایین می‌افتد. درواقع ممکن است انسان قبل از ازدواج نتواند عمل صالح خود را برای آینده حفظ کند؛ اما با یافتن کشتزاری به نام همسر، باید محکم ایستاد؛ چون قبل از ازدواج شیطان ایستاده است که عمل صالح جوان را با عمل نامشروع جنسی خراب کند. اما بعد از ازدواج، احتمال سقوط معنوی کمتر است. این است که در این آیه، اول فرمود: «زنان شما کشتزار شما هستند برای بقای نسلتان، مثل بقای کشاورزی.»

^۵. بقره، ۱۹۶.

^۶. اصول کافی، ج ۴، ص ۵۴۹.

بلافاصله در ادامه آیه می‌فرماید: «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» اگر کسی اول آیه را نمی‌دید، با دیدن «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» شاید فکر می‌کرد منظور آیه، فقط ایمان و عمل صالح و تقواست؛ درحالی که آیه راجع به ازدواج بحث می‌کند. تا اینجا دو احتمال را مطرح کردیم. اگر دقت شود، احتمال اول جنبه مقتضی داشت و احتمال دوم جنبه رفع مانع. این دو بحث باهم بسیار تفاوت دارند. براساس احتمال اول (جنبه مقتضی) معنای آیه این می‌شود که با ازدواج، انسان هم‌سفری پیدا می‌کند که باید کمک‌کارش باشد و انسان را به سوی خدا به حرکت بیشتر بیندازد؛ یعنی آن جنبه مقتضی را تقویت می‌کند. براساس احتمال دوم (جنبه رفع مانع) معنای آیه این است که وقتی انسان ازدواج کرد، دیگر شهوت نامشروع برای چه؟ دیگر نباید مانع پیش پایش باشد. قبل از ازدواج مانع زیاد بود؛ اما با ازدواج، دیگر مانعی نیست که انسان سقوط کند. دیگر این انسان باید به کمال برسد. به همین علت فرمود: «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ».

۳. وارد شدن به کشتزار از راه متعارف

احتمال سومی که به ذهن می‌رسد که گاهی با تردید و البته به‌طور سربسته مطرح می‌کنیم تا خلاف ادب نباشد، این است: در آیه ۲۲۳ سوره بقره فرمود: «فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ» (هرگونه می‌خواهید، وارد کشتزارتان شوید). ممکن است شیطان به ذهن برخی القا کند که از راه‌های نامتعارف بخواهند از همسرشان استفاده بکنند. شاید «قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» می‌خواهد بگوید که باید در چارچوب ضوابط شرعی و فرمان الهی باشد. کشاورزی هم همین‌طور است. انسان حق ندارد کشت نامشروع بکند و بگوید زمین، زمین من است؛ پس مثلاً بذر غصبی می‌پاشم! معنای «أَنْتُمْ» این نیست که هرطور می‌خواهید، وارد شوید؛ بلکه می‌خواهد بگوید هرطور عقلتان دستور می‌دهد، وارد شوید. «أَنْتُمْ» با عبارت «قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» معنای دیگری نیز پیدا کرد و آن این است که مواظب باشید از راه نامتعارف وارد نشوید و مواظب آینده‌تان باشید و رفتارتان با همسرتان باید رفتار صالحی باشد. بعد هم می‌فرماید: «وَأَتَّقُوا»؛ یعنی به رعایت تقوا دستور می‌دهد. رعایت تقوا در این باره این است که انسان مواظب باشد خلاف انجام ندهد؛ چه در زمین کشاورزی و چه در خصوص همسرش. با دقت در این بحث‌ها شیرینی آیات برای انسان ظهور می‌یابد.

متدین بودن والدین؛ عامل اصلی موفقیت فرزند در آینده

لازم است در ادامه بحث، نکته‌ای عرض کنیم. کشاورزی زمانی موفق است که هم زمین، زمین خوبی باشد و هم بذر. دو چیز عامل اصلی زراعت خوب است. حالا زمین هرقدر هم حاصلخیز باشد، اما بذر مناسب نباشد، درنهایت گیاه یا درخت آن هم نامناسب است. عکسش هم صادق است. گاهی بذر خیلی خوب است؛ اما زمین نامناسب است. کشاورزی مطلوب وقتی است که هم بذر خوب باشد و هم زمین. در بحث ازدواج نیز زن، کشتزار است و مرد بذر است. درباره هر دو باید دقت شود. اگر فقط یکی از آن دو متدین باشد، کافی نیست. باید هر دو متدین باشند تا هم بذر خوب باشد و هم کشتزار که اولادهایشان هم بسیار خوب خواهند شد.

با بررسی زندگی انسان‌های موفق در طول تاریخ، مشخص می‌شود که هم پدر و هم مادر اینان متدین بودند؛ اما کسانی که یکی از والدین آن‌ها در تدین قوی است و دیگری ضعیف، اولاً فرزندان معمولاً ایمانشان ضعیف است و بعد هم معلوم نیست به پدر بروند یا به مادر. بستگی دارد کدامیک بیشتر برای تربیت فرزندان وقت بگذارد. در ادامه آیه می‌خوانیم: «وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ» (تقوا را رعایت کنید. بدانید بالاخره قیامتی در کار است). منظور قرآن این است

که انسان باید رفتارش را با همسرش تنظیم کند و هر قدر بیشتر رعایت کند، سودش به خودش برمی‌گردد. با بیان «قَدِّمُوا» و به دنبالش، «لِأَنْفُسِكُمْ» تأکید می‌کند که سفری در پیش دارید و آنچه پیش می‌فرستید، برای خودتان برمی‌دارید و آنجا نتیجه می‌گیرید. ازدواج هم همین‌طور است: اگر دقت کنید و به کمک همسران عمل صالح انجام دهید، نتیجه‌اش این است که برای خودتان پیش می‌فرستید. در آخر آیه هم بشارت است که اگر این‌ها رعایت بشود، سعادت آخرتی ان‌شاء‌الله برای رعایت‌کنندگان خواهد بود.

هدف سوم، سکونت

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۷

و از نشانه‌های او این است که از خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنارشان آرام بگیرید و میانتان دوستی و مهربانی نهاد. آری، در این [نعمت] برای مردمی که می‌اندیشند، نشانه‌هایی است.

براساس آیات قرآن کریم، آرامش در کنار همسر از اهداف ازدواج است: «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا». بنابراین در این قسمت درباره‌ی این مطالب به بحث خواهیم نشست: معنا و مفهوم سکونت، راه‌های حصول سکونت، دلیل بی‌بهره‌بودن برخی خانواده‌ها از سکونت.

معنای سکونت و بررسی لغات مشابه آن

سکونت به معنای استقرار یافتن و استمرار است؛ یعنی قرارگرفتن در مکانی. از آنجاکه «تُعَرَّفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا» (هر چیزی با ضد آن شناخته می‌شود)، واژه سکونت در مقابل واژه «حرکت» است. گاهی چیزی آرامش ندارد و همین‌طور متحرک است و ناآرام. وقتی که حرکت و بی‌قراری آن از بین برود و آرام شود، عرب به این قرار یافتن و استقرار در مکان سکونت می‌گوید. این سکونت گاهی در امور مادی است و گاهی در امور غیرمادی؛^۸ یعنی گاهی با چشم سکونت و آرامش دیده می‌شود؛ مثل سکونت در خانه. اصلاً از همین روست که به خانه مسکن می‌گویند. مسکن از همان واژه سکونت است؛ یعنی حرکتی که انسان در بیرون از منزل دارد، با آمدن به منزل تمام می‌شود و در منزل آرامش ظاهری پیدا می‌کند. برای همین به منزل مسکن می‌گویند؛ زیرا افراد در منزل از حرکات اجتماعی بازمی‌مانند.

سگین

در زبان عربی، سگین از همین واژه سکونت گرفته شده است. سگین به معنای چاقوست. شاید این پرسش پیش بیاید که چرا عرب چاقو را سگین می‌گوید؟ دلیلش این است که با این چاقو، حیوان متحرکی را ذبح می‌کنند و بعد از ذبح، حیوان از حرکت بازمی‌ماند و آرامش پیدا می‌کند. در واقع سگین خودش آرامش ندارد؛ بلکه وسیله آرامش است. خود سگین نه حرکت دارد و نه اراده و قدرتی؛ ولی با آن می‌توان حیوان را از حرکت بازداشت.^۹

^۷ روم، ۲۱.

^۸ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۵، ص ۱۶۳.

^۹ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۵، ص ۱۶۷.

مسکین

منظور از مسکین، انسانی است که بیش از حد متعارف، در مکانی یا برای مثال در خانه‌ای سکونت دارد. ما مسکین را مترادف فقیر معنا می‌کنیم؛ به این علت که انسان به‌دلیلی مثل تصادف، ناچار می‌شود در گوشه‌ای چند ماهی بماند یا برای مثال کسی خدای نکرده فلج می‌شود و در گوشه‌ای می‌ماند و آهسته‌آهسته فقیر می‌شود و محتاج به دیگران؛ چون از حرکت اجتماعی بازمانده است و نمی‌تواند درآمد کسب کند. حالا به‌دلیل آن آرامش ظاهری او، به او مسکین گفتند.^۱ اما کسی که فعالیت می‌کند و دنبال تحصیل رزق و روزی می‌رود، معمولاً درآمد دارد و دیگر فقیر نیست.

به همین علت مسکین به‌معنای مسکن نیست. کسی فکر می‌کرد مسکین به‌معنای مسکن است. بعد نتیجه می‌گرفت مسکین مسکن دارد؛ پس فقیر نیست. بعد می‌گفت نه، مسکین یعنی مسکن ندارد. این نه را از کجا به آن اضافه کرد؟! مسکین به‌معنای کسی است که سکونت بیش از حد متعارف در مکانی دارد؛ یعنی یا به‌سبب بیماری یا پیری یا... از فعالیت‌های اجتماعی بازمانده است و اصلاً نمی‌تواند حرکت بکند. این سکونت بیش از حدش باعث می‌شود نتواند تحصیل رزق کند. اینکه بر آوردن قید «بیش از حد» تأکید می‌کنیم، به‌دلیل این است که همه اندکی سکونت را دارند. برای مثال، همه انسان‌ها بالاخره وقتی می‌خواهند، در مکانی سکونت پیدا کرده و چند ساعتی استراحت می‌کنند. این آرامش در حد متعارف برای بدن انسان لازم است. مسکین زمانی بر انسان صدق می‌کند که بیش از حد متعارف سکونت داشته باشد و محتاج به دیگران شود. خود مسکین درواقع به‌معنای فقر و نداری نیست؛ بلکه عامل فقر است؛ مانند سگین که خودش آرامش ندارد؛ اما وسیله به‌وجود آوردن آرامش است.

تحصیل سکونت فکری و باطنی با ازدواج کردن

اینکه می‌گوییم سکونت یکی از اهداف ازدواج است، بر همین اساس است. انسان مجردی که سکونت دارد و در منزل استراحت می‌کند، سکونت مدنظر را ندارد. سکونتی که هدف ازدواج شمرده شده، سکونت مادام‌العمری است؛ یعنی می‌خواهد وقتی کنار همسرش است، تا آخر عمرش آرامش داشته باشد. قرآن کریم این نوع سکونت را هدف ازدواج برشمرده و فرموده است: «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا». این سکونت مدنظر قرآن، سکونت باطنی است که درواقع، به آرامش فکر مربوط می‌شود؛ و الا ازدواج فقط عامل آرامش جسمی نیست. نظر قرآن در این آیه، سکونت ظاهری همسر نیست که کنار همسر بنشیند. منظور سکونت فکری و روحی است. وقتی دو نفر از نظر فکر و اعتقادات به هم نزدیک باشند، وقتی به هم می‌رسند، احساس می‌کنند در کنار یکدیگر آرامش دارند. اما گاهی دو نفر که از نظر اعتقادات باهم کاملاً مخالف‌اند، اول سعی می‌کنند همدیگر را نبینند؛ چون روحشان سنگین است و از هم ناراحت هستند. اگر در جایی هم به‌طور تصادفی باهم روبه‌رو شوند، ناراحت هستند. در همان جا هم سعی می‌کنند جایی بنشینند که همدیگر را نبینند یا اگر بتوانند آنجا را ترک بکنند، ترک می‌کنند. دلیلشان هم این است که می‌گویند اینجا سکونت نداریم. منظور از سکونت در اینجا، سکونت فکری است. برای مثال، آقایی عقاید انحرافی دارد و بر این عقاید انحرافی تعصب می‌ورزد و ایستادگی می‌کند. علاوه بر تعصب، تبلیغ هم می‌کند. اخلاق‌های خیلی بدی دارد؛ مانند کینه‌توزی و بخل و عصبانیت. این‌ها باعث می‌شود که از نظر روحی، دو نفر احساس کنند به هم نزدیک نیستند.

۱. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۵، ص ۱۶۵.

سکونت باطنی؛ عامل سکونت ظاهری

سکونتی که هدف ازدواج است، بیشتر ناظر بر سکونت روحی و فکری است. واژه سکونت در لغت هم به سکونت ظاهری اطلاق می‌شود و هم به سکونت فکری و باطنی. در عرب، سکونت باطنی نام دیگر هم دارد: طمأنینه.^{۱۱} بنابراین، آن طمأنینه به شرط شیء می‌شود؛ یعنی مقید به این است که آن سکونت، سکونت باطنی باشد. به سکونت ظاهری، طمأنینه نمی‌گویند؛ مگر اینکه کسی بر طمأنینه، قید ظاهری را اضافه کند و منظورش آرامش ظاهری باشد. و الا لفظ طمأنینه بیشتر در لغت، برای آرامش روحی و باطنی به کار می‌رود؛ اما لفظ سکونت اعم است از ظاهری و باطنی. قرآن کریم هدف ازدواج را چنین فرموده است: «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا». شاید کسی اشکال کند و بگوید هدف ازدواج هم سکونت ظاهری است و هم سکونت باطنی؛ یعنی وقتی مرد از بیرون به منزل می‌آید، هم احساس سکونت ظاهری بکند و هم سکونت باطنی. در پاسخ باید بگوییم اشکالی ندارد هم به معنای سکونت باطنی بگیریم و هم سکونت ظاهری. ولی باید دقت کرد که اگر سکونت ظاهری را اضافه کنیم، عامل سکونت ظاهری، سکونت باطنی است؛ یعنی اگر مرد و زن کنار یکدیگر آرامش فکری نداشته باشند، باعث می‌شود از نظر جسمی هم بین این‌ها فاصله بیفتد و یکی از آن‌ها دیگری را ترک کند. برای مثال خانم به خانه پدر و مادرش می‌رود؛ چون از نظر فکری با شوهرش همراه نیست. در واقع، به دنبال نبود آرامش باطنی، آرامش ظاهری هم نیست. حتی گاهی هم به جدایی دائمی کشیده می‌شود. پس زمانی زن و شوهر سکونت ظاهری دارند که به تفاهم فکری و باطنی رسیده باشند. این تفاهم فکری و باطنی سکونت باطنی نام دارد.

نبود سکونت حاصل شده با ازدواج در دوران مجردی

یکی از نشانه‌هایی که خدای متعال در این جهان گذاشته، این است که همسری برایتان قرار داده است تا به کمک همسر بتوانید به سکونت و آرامش دسترسی پیدا کنید: «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا». منظور از سکونت، سکونت باطنی است. پیش‌تر مطرح کردیم که وقتی انسان سکونت بیرون منزل و داخل منزل را با هم مقایسه می‌کند، نتیجه می‌گیرد که سکونت داخل منزل در بیرون از منزل وجود نداشته یا در مسافرت، سکونتی که انسان با رسیدن به مقصد پیدا می‌کند، در بین راه وجود نداشته است. در ازدواج هم سکونتی که قرآن به عنوان هدف ازدواج فرمود، با ازدواج حاصل می‌شود و قبل از ازدواج این سکونت وجود ندارد. قبل از ازدواج هم ممکن است سکونت دیگری باشد؛ اما آن سکونتی که قرآن فرمود با ازدواج حاصل می‌شود، سکونت جدیدی است. این سکونت جدید به اصطلاح، مسبوق به عدم است؛ یعنی قبلش وجود نداشته است. اگر قبلش وجود داشت که دیگر تحصیل حاصل بود. پس اینکه قرآن کریم می‌فرماید با ازدواج سکونت به دست می‌آورد، معلوم است این سکونت قبل از ازدواج وجود نداشته است.

چه ازدواجی موجب سکونت می‌شود؟

بحث بعدی را با این پرسش آغاز می‌کنیم: آیا سکونت مدنظر قرآن با هر ازدواجی حاصل می‌شود؟ پسر یا دختری که قبل از ازدواج، آن سکونت و آرامش مقصود از ازدواج را ندارند، با چه ازدواجی به آن سکونت می‌رسند؟ باید توجه کرد آرامشی که با ازدواج برای انسان به دست می‌آید، معلول دین و اخلاق است. با ملاحظه زن و شوهرهایی که با هم اختلاف نظر دارند و مرتب به یکدیگر ایراد می‌گیرند و نیز با ملاحظه تمام ازدواج‌هایی که به طلاق منجر شده است، انسان درمی‌یابد نزدیک به

^{۱۱} التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۵، ص ۱۶۳.

صد درصد تمام اختلاف‌ها، چه اختلاف جزئی و چه کلی، به این برمی‌گردد که زن و شوهر از نظر دینی و اخلاقی هم‌رنگ نبوده‌اند. این هم‌رنگی «سنخیت» نام دارد.

معنای سنخیت

سنخیت به معنای اشتراک در صفت است؛ یعنی صفات دو نفر یکی باشد؛ زیرا جسم دو نفر که باهم یکی نمی‌شود. موصوف، دو انسان‌اند. وقتی اخلاقیات دو انسان به هم نزدیک است، یعنی اگر یکی سَخی است، دیگری هم سَخی است، اگر یکی حلیم است، دیگری نیز و...، این دو از نظر روحی صفاتشان مثل هم است. عوام از این یکی بودن صفات دو نفر این‌گونه تعبیر می‌کنند: گاهی می‌گویند گروه خورشان به هم می‌خورد؛ گاهی می‌گویند آبشان در یک جوی می‌رود؛ یعنی آن قدر این دو باهم یکی هستند که جوی من و او ندارد. کشاورزهایی که خیلی به هم نزدیک هستند، می‌گویند چه فرق می‌کند آبی که می‌خواهد در مزرعه من بیاید، از جوی او برود یا آبی که می‌خواهد به مزرعه او برود، از جوی من برود. تعبیر خیلی زیبایی است. براین اساس وقتی اوصاف دو انسان از نظر قوت ایمان و بعد، اخلاق خوب که به عمل صالح منجر می‌شود، مشترک شد، این دو انسان هم‌سنخ می‌شوند. برای مثال هر دو معتقد به پروردگار و وجود امام‌زمان (علیه‌السلام) و وجود قیامت هستند؛ بعد در عمل صالح هم هر دو مقیدند و باهم یکی هستند؛ مثلاً هر دو به خواندن نماز اول وقت و احترام گذاشتن به والدین و... مقید هستند. پس معنای سنخیت، اشتراک در اوصاف است و مهم‌ترین صفت، ایمان و بعد از ایمان، اخلاق است و بعد هم عمل صالح.

تحصیل سکونت درگرو هم‌سنخ بودن زوجین

اگر در جلسه خواستگاری که پسر و دختر یکی دو ساعت باهم صحبت می‌کنند تا ببینند به تفاهم می‌رسند یا نه، این بحث‌ها مطرح شود، بهتر به نتیجه می‌رسند. بالاخره با این ازدواج باید یک عمر سکونت باشد. اگر در این زمینه بتوانند خوب به تفاهم برسند، عمری باهم در آرامش زندگی خواهند کرد؛ لذا خوب است از هم بپرسند: اگر اذان گفتند و شما مشغول کار بودی، آیا برای اقامه نماز کار را رها می‌کنی یا نه؟ مثلاً دختر می‌گوید بله من این‌طور هستم؛ اما مرد می‌گوید نه، اگر مشغول خواندن درس باشم، خواندن درس را ادامه می‌دهم یا اگر در حال رانندگی هستم، رانندگی را ادامه می‌دهم. معلوم است این‌ها تفاهم ندارند. یک درجه اختلاف وجود دارد و همین درجه اختلاف اثر منفی خواهد گذاشت. برای مثال، در مسافرت، اذان می‌گویند. یکی می‌گوید: «بایست؛ من مقیدم اول وقت بخوانم.» دیگری می‌گوید برویم جلوتر و بعد نماز می‌خوانیم. معلوم است این دو نفر سنخیت کامل ندارند.

برای هرکس این اتفاق می‌افتد که بخواهد به مسافرت برود و به دنبال هم‌سفری بگردد که با او همراه شود. گاهی انسان حاضر نیست با خواهر و برادری که باهم در یک خانه زندگی می‌کنند، هم‌سفر شود؛ چون معتقد است هم‌سنخ نیستند. اما با انسانی که آن سوی شهر است، هم‌سفر می‌شود؛ چون احساس می‌کند هم‌سنخ‌اند. وقتی می‌خواهید با کسی هم‌سفر بشوید، یعنی اینکه وقتی می‌خواهید جسم‌هایتان کنار هم باشد، سعی می‌کنید روحیاتتان هم همین‌طور باشد. مهم آن اشتراک اوصاف و روحیات است که باعث می‌شود دو انسان به هم نزدیک شده و هم‌سفر شوند؛ و الا اگر اشتراک اوصاف و روحیات نداشته باشند، و لو برادر تنی باشند، حاضر نیستند کنار هم روی صندلی بنشینند. قرآن کریم در بحث بغض و کینه

این را فرموده است: «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»^{۱۲} (و هر کینه‌ای را از سینه آن‌ها برگزیدیم که برادروار بر تخت‌ها، روبه‌روی هم قرار گیرند.) روز قیامت، وقتی بهشتیان به بهشت می‌روند، روبه‌روی هم بر تخت می‌نشینند و باهم می‌گویند و می‌خندند. اگر کسی از کس دیگری کینه داشته باشد، نمی‌تواند روی تخت مقابل او بنشیند و با او بگوید و بخندد؛ چون دو روحیه متضادند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَنَزَعْنَا» (ما این کینه‌ها را می‌کنیم) [وقتی بنا شود به بهشت برود]. یعنی خداوند نمی‌گذارد در بهشت، کسی در دلش کینه باشد. نتیجه چه می‌شود؟ دنبال آیه می‌فرماید: «عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (روی تخت‌ها مقابل هم می‌نشینند.) درحالی که اینان در دنیا حاضر نبودند رنگ همدیگر را ببینند؛ چه برسد که کنار هم بنشینند! اما در قیامت، اگر این دو نفر بهشتی باشند، یعنی هر دو شیعه و کاردوست باشند، به سبب این کینه‌ها مقداری معطل می‌شوند و بدون کینه وارد بهشت می‌شوند؛ چون در بهشت این آلودگی‌ها نیست. این آلودگی‌ها برای دنیاست.

باتوجه به مطالب گفته شده، بناست زن و شوهر در همین دنیا، مصداق «عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» باشند. ان شاء الله که این حال در بهشت نیز ادامه پیدا کند. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌شود زن و شوهر در دنیا، بدون کینه مقابل هم بنشینند و بگویند و بخندند؟ پاسخ این سؤال باز به آیه «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا» برمی‌گردد؛ یعنی وقتی که این دو از نظر روحی و اعتقادی در مرتبه ایمان و اخلاق و عمل تفاهم داشته باشند. ایمان برگرفته از طرز فکر است. اخلاق ناشی از روحيات نفسانی است. عمل هم که به رفتار ظاهری مربوط است.

مصادیق هم‌سنخ نبودن در اعتقادات

در اینجا، برای هر سه مرتبه ایمان و اخلاق و عمل مثال می‌زنیم تا هرکسی قضاوت کند که تمام اختلافات امروز در این سه چیز خلاصه شده است یا نه. در زمینه اختلاف‌های اعتقادی، نمونه مهم و اساسی آن این است که یکی مشرک است و دیگری مسلمان. نمونه جزئی‌تر این است که یکی می‌گوید من امام‌زمان (علیه‌السلام) را قبول دارم و آن دیگری می‌گوید من قبول ندارم. همین باعث اختلاف می‌شود. به قول فردی، انسان حاضر نیست از عقیده‌اش بگذرد؛ اما از جانش ممکن است بگذرد! انسان به‌گونه‌ای آفریده شده که گاهی ممکن است از جانش بگذرد و با اختیار، شهادت را انتخاب کند؛ اما از عقیده‌اش دست بردارد. بحث اعتقاد بحث بسیار مهمی است؛ ولی این مهم چون در فکر انسان است و دیده نمی‌شود، فرد گمان می‌کند اعتقاد در ازدواج مهم نیست؛ درحالی که بسیار مهم است. حتی ضعف ایمان و قوت ایمان باعث اختلاف می‌شود. برای مثال، یکی خدا را قبول دارد و دیگری هنوز شبهاتی دارد. به اندازه همین شبهات، اختلاف نظر پیدا می‌کنند و آخرش به جدایی پایان می‌یابد؛ مگر اینکه شبهات فرد برطرف شود و در همین مسیر بیاید. آن وقت این دو به هم نزدیک می‌شوند.

از مصادیق دیگر اختلاف بر سر اعتقادات این است که یکی ولایت فقیه را قبول ندارد و دیگری قبول دارد. همین اختلاف باعث می‌شود در زندگی، به مشکل برخورد کنند؛ مانند اینکه انتخابات پیش می‌آید و ولی فقیه حکم می‌کند همه باید در انتخابات شرکت کنند. مرد طرز فکر خاصی دارد و واجب نمی‌داند رأی بدهد. خانم اعتقاد دارد و به‌تنهایی می‌رود رأی می‌دهد. بعد زن از این مرد نفرت پیدا می‌کند؛ چون می‌بیند این مرد به اصول دینش خدشه وارد می‌کند و به اصول و

^{۱۲}. حجر، ۴۷.

اعتقادات زن ضربه می زند. لذا به سکونت ظاهری شان هم خدشه وارد می شود. اگر پافشاری مرد کمی بیشتر باشد، کم کم خانم همسرش را ترک می کند. پس اختلاف در اعتقادات بسیار مهم است.

مصادیق هم سنخ نبودن در اخلاقیات

از نظر مصداقی، تقریباً نود درصد مشکلات در ازدواج ها ناشی از هم سنخ نبودن زوجین در اخلاقیات است. یعنی چه؟ یعنی وقتی زن و شوهر اختلاف پیدا می کنند و علت اختلافشان را بررسی می کنند، معلوم می شود به سبب اشکال در اخلاقیات است. مثلاً یکی یا هر دو زود عصبانی می شوند. وقتی هر دو به هم توهین می کنند و به زدو خورد می انجامد، التقای متحرکین است. التقای متحرکین که سکونت نیست! هدف این بود که این دو نفر با ازدواج آرامش پیدا کنند، هر دو به سکونت برسند، کنار هم باشند و باهم بگویند و بخندند؛ نه اینکه وقتی به هم می رسند، زوج متضاد و عصبانی و حمله کننده باشند. هریک به پندار خود بخواهند دفع شر بکنند؛ مثل دو حیوان درنده که هیچ عقلی در وجودشان نیست! بر فرض که همه صفات زن و شوهر خوب باشد، اگر فقط یک صفت غضب داشته باشند، کافی است که زندگی را تلخ و تباہ کند. وقتی هم می پرسیم که چرا زودتر در این باره فکر نکردید، می گوید در خواستگاری سن را پرسیده، شغل را پرسیده، مدرک را، قیافه را، پولش و خانه را پرسیده است و طرف همه سؤال ها را درست جواب داده است. او هم فکر می کرده فقط در خصوص این ها باید به تفاهم برسند؛ در حالی که این ها امور ظاهری هستند و تفاهم بر سر این ها، تفاهم در امور ظاهری است. البته بالاخره تفاهم ظاهری نیز برای زندگی و ازدواج باید باشد؛ اما عمده بحث تفاهم در ازدواج حول محور «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا» است؛ نه بر محور مسائل ظاهری و مادیات. ممکن است مادیات و امور ظاهری فراهم باشد و تفاهم بر سر آن ها صورت بگیرد؛ ولی سکونت و آرامش به عنوان هدف ازدواج محقق نشود یا به عکس، مادیات و امور ظاهری هم به طور کامل فراهم نباشد؛ اما سکونت و آرامش نیز محقق نشود. به اصطلاح منطقی، «عام و خاصّ من وجه» است که هم ماده اجتماع دارد و هم ماده افتراق. لذا همین رابطه را دلیل می گیرند برای کسانی که فکر می کنند مهیا بودن امکانات مادی و ظواهر برای تحقق آرامش و سکونت کافی است.

ما مدعی هستیم که اخلاق خوب عامل تحقق سکونت در زندگی است. به همین دلیل هم پیش تر مطرح کردیم از آنجاکه اخلاقیات غیر حسی هستند، با تبدیل آن ها به امر حسی، می توان در قالب شش پرسش از طرف مقابل پرسید تا اخلاق وی برای انسان کمی روشن شود. درباره امور حسی راحت می توان اطلاعات به دست آورد؛ به همین علت اختلاف بر سر آن ها کم است. عمده اختلافات بر سر امور غیر حسی است؛ چون دیده نمی شوند. برای مثال، از مدرسه فرد تحقیق می کنند که این دختر یا پسر اخلاقش چگونه بود. آن ها هم می گویند خیلی خوب بود؛ زیرا هیچ گاه در مدرسه عصبانی نشد. حالا واقعاً این حلم دارد؟ حلم باید در خانه معلوم شود؛ نه در مدرسه. وقتی در مدرسه غضب نداشته است، معنایش این نیست که حتماً حلم دارد. شاید آنجا برای منفعت مهم تر، از این منفعت گذشته است. مثلاً برای اینکه در بین دوستان و معلمان و دبیران وجهه داشته باشد، جلوی غضب خود را گرفته بوده است؛ نه به دلیل صبوری و حلم. بعد از گذشت چند ماه از ازدواج، چون منفعتی مثل پیدا کردن وجهه در نظرش نیست، غضب خود را بروز می دهد و مشکلات شروع می شود.

پس اگر انسان بر اساس آیه «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا» حقیقتاً بخواهد با ازدواج به سکونت برسد، تمام تلاشش را در خواستگاری باید برای یافتن هم سنخ از نظر قوت ایمان، تحصیلات و مهم تر از همه، از نظر اخلاقیات به کار بندد؛ زیرا هرچه ایمان ها در حد

هم باشد، تفاهم زوجین بیشتر است و مهم‌تر از آن، بحث اخلاق است؛ به همین علت در روایت فرمودند که وقتی پسری برای ازدواج با دختر شما آمد، اگر دین و اخلاقش را پسندیدید، بپذیرید. چرا نفرمود اگر شغلش را پسندیدید، بپذیرید یا قیافه‌اش را؟ برای اینکه اگر در دین و اخلاق تفاهم باشد، معمولاً تفاهم در مسائل دیگر نیز وجود دارد. وقتی ایمان و اخلاق کسی خوب است، قیافه‌اش هم به نظر زیبا می‌آید و می‌گویند چقدر فلانی دوست‌داشتنی است! آن‌هایی که تفکر مادی دارند، گمان می‌کنند این قیافه افراد زیباست که دوست‌داشتنی‌اند.

بنده در مسجد الحرام نشسته بودم. یک حاجی سیاه‌چهره کنار من نشسته بود. قیافه‌های این‌ها معمولاً خاص است و کسی هم به اینان توجه نمی‌کند؛ اما من همان لحظه فکری کردم و گفتم اگر الان بدانم این آقا از نظر ایمان بسیار قوی است و از نظر اخلاقی بهترین اخلاق‌ها را دارد و عملش هم عمل صالح است، از یاران خاص امام‌زمان (علیه‌السلام) است. همان لحظه به خودم مراجعه کردم، دیدم اگر این‌ها در وجود او باشد، محبت بسیار شدیدی به او دارم. حتی اگر به من بگویند کف پایش را ببوس، می‌بوسم. ولی کسی که از بیرون می‌آید، اگر این صحنه را ببیند، می‌گوید برای چه دارد کف پای این را می‌بوسد؟! این علاقه به چه کسی دارد؟! او نمی‌داند چه گوهری در وجود این انسان است.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمودند: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُهُ»^{۱۳} (ارزش هر فردی به آن چیزی است که نیکو می‌پندارد). اگر کسی می‌خواهد در آینده، «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا» محقق شود، راهش این است که در انتخابش بسیار دقت کند که از نظر اخلاقی تفاهم داشته باشند. هرچه هم انسان کوتاهی کند، از همین‌جا ضربه می‌خورد. معمولاً صد درصد ناآرامی در خانواده‌ها به دلیل نبود تفاهم اخلاقی است. هرچا آرامش وجود دارد، به سبب این است که از نظر اعتقادی و ایمانی به هم بسیار نزدیک هستند و هرچا آرامش نیست، به دلیل ضعف ایمان و اخلاق است. برای مثال اخلاق یکی خوب است و اخلاق دیگری نه. یکی اخلاق را رعایت می‌کند و به همسرش دستور نمی‌دهد؛ اما دیگری به اخلاقیات بی‌توجه است و مرتب به همسرش دستور می‌دهد. زن حلیم است و نگرانی‌اش را در خود نگه می‌دارد. مرد مرتب تندی و پرخاشگری می‌کند. آیا اصلاً این ازدواج دوام دارد یا نه؟ زن می‌خواهد چیزی نگوید، بعد تازه مرد از سکوت او سوءاستفاده می‌کند و می‌گوید چرا پاسخ مرا نمی‌دهی؟ چرا چیزی نمی‌گویی؟ به جای اینکه از خانم تعریف کند، تازه به او توهین دیگری هم می‌کند. یک صفت اخلاقی بد در نهایت این‌ها را از هم جدا می‌کند.

مصادیق هم‌سنخ‌نبودن در اعمال صالح

دلیل سوم اختلافات زن و شوهرها، نداشتن اعمال صالح است. یک مصداق آن این بود که فردی هرچه صبح‌ها خانمش را برای نماز صبح صدا می‌کرد، خانم بلند نمی‌شد. مرد اصلاً خسته می‌شد؛ زیرا باید خانم را ده بار صدا می‌کرد و خانم باز می‌خوابید. نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را می‌خواند؛ اما به خواندن نماز صبح مقید نبود. این یک مصداق از اختلاف بر سر عمل صالح بود. البته در عرف، ممکن است مردم به طلاق دادن این خانم حق ندهند؛ اما بنده به آن آقا حق دادم و گفتم می‌فهمم چه می‌گویی! چنین فردی از یک عمل ناصالح چنان نفرت پیدا کرده که این نفرت باعث شده است دیگر نتواند با خانمش زندگی کند.

۱۳. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۲۶.

گاهی برمی خوریم به شکایت‌های خانمی که می‌گوید شوهر من از چشمش مراقبت نمی‌کند و همین‌طور به زن‌های دیگر نگاه می‌کند. همین یک عمل حرام زندگی را به هم می‌ریزد؛ چون دیگر زن به شوهرش اطمینان ندارد. مرد دیگری می‌گفت خانم من حجابش را رعایت نمی‌کند. برای مردم آرایش می‌کند. هر قدر هم به او می‌گویم آرایش نکن و حجابت را درست رعایت کن، گوش نمی‌دهد. این‌گونه یک عمل ناصالح باعث ازهم‌پاشیدگی زندگی می‌شود.

نکاتی درباره آیه ۲۱ سوره روم

۱. اثرگذاری زن و مرد در ایجاد سکونت و رکن بودن زن در آن

برخی به اشتباه، «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا» را «لِتَسْكُنُوا عِنْدَهَا» معنا می‌کنند و انتظار دارند وقتی به خانه می‌روند، زن وسایل آرامش آنان را فراهم کند؛ درحالی که هر دو باید در فراهم کردن وسایل آرامش همکاری کنند. و الا هرچه زن وسایل آرامش زندگی را فراهم کند، اگر مرد بداخلاق و بی‌اعتقاد باشد، زندگی خراب می‌شود. پس مرد هم دخیل است. نکته دوم این است که برای فراهم کردن زمینه آرامش، دخالت زن بیشتر از دخالت مرد است. قرآن هم فرموده است: «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا». ضمیر «ها» در «الیها» یعنی به سوی او که می‌روید، سکونت پیدا می‌کنید. معلوم می‌شود رکن سکونت زن است؛ نه مرد. این‌ها در عرض یکدیگر نیستند؛ اما هر دو دخیل‌اند.

۲. متفکران؛ درک‌کنندگان نشانه‌های الهی در ازدواج

در آخر آیه می‌خوانیم: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». قید «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» در این آیه تأکید می‌کند که برای همه نشانه نیست؛ بلکه برای آن‌هایی است که تفکر می‌کنند. چون همه عقل دارند؛ اما همه انسان‌ها تعقل نمی‌کنند. وقتی تعقل نکردند، نمی‌فهمند که این نشانه بزرگ الهی چیست که خداوند بین زوجین قرار داده است. اگر انسان فکر را به کار بیندازد، تفکر نام دارد. وقتی انسان فکرش را اعمال کند و به کار بیندازد، به این نتیجه می‌رسد که این‌ها آیات الهی است.

۳. مودت بین زوجین

همچنین در این آیه شریفه فرمود: «وَ جَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَ رَحْمَةً» (خداوند [بین شما مودت و رحمت قرار داد].)

معانی مودت

برای مودت در لغت سه معنا گفته شده است:

معنای اول، درجه ضعیف محبت

مودت درجه ضعیف محبت و تمایل انسان به یک موجود است.^{۱۴} از آنجاکه تمایل انسان از درجه ضعیف آغاز می‌شود و شدیدتر می‌شود تا به آن درجه عالی برسد، برخی معتقدند آن تمایل ابتدایی که به یک موجودی پیدا می‌کند، مودت است و درجه عالی آن محبت است.

اشکال

عبارت معتقدان به این تعریف اشکالی دارد و آن اینکه محبت شامل تمام درجات می‌شود. هم درجه ضعیف و هم متوسط و هم عالی را دربرمی‌گیرد. وقتی کسی به موجودی میل دارد و علاقه‌ای در دلش به او احساس می‌کند، این محبت است. بهتر بود در تعریف مودت این‌طور می‌گفت: درجه ضعیف محبت، مودت است. درجه قوی محبت، عشق نام دارد.

^{۱۴}. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص ۶۴.

در عین حال، همه درجات محبت، محبت نام دارد. اگر این طور گفته بود، مطلبش به عنوان یک نظریه پذیرفته می شد. به یقین در این تعریف، آن بخشی که می گوید نام درجه عالی محبت فقط محبت است، صحیح نیست؛ زیرا به درجه متوسط یا ضعیف آن هم محبت گفته می شود.

معنای دوم، میل نفسانی به چیزی

نظریه دوم از کتاب فروق اللغة است. نویسنده آن در فروق بین واژه ها بسیار دقت کرده است. ایشان می گوید فرق محبت و مودت در این است که اگر میل انسان به موجود دیگری هم نفسانی باشد و هم عقلانی، محبت گفته می شود؛ اما وقتی آن میل فقط نفسانی و مادی است و نه عقلانی، محبت نام ندارد و به آن مودت گفته می شود. ایشان برای این نظریه با بیان مثالی، چنین استدلال می کند: علاقه به نماز را با عبارت «من نماز را دوست دارم» اظهار می کنیم؛ نه با عبارت «من نماز را مودت دارم».^{۱۵} علتش هم این است که لفظ مودت در جایی به کار می رود که تمایل فقط نفسانی است و نفس انسان چیزی را دوست دارد. در واژه مودت تمایل عقلانی نیست.

اشکال

فرمایش نویسنده فروق اللغة هم اشکال دارد. ای کاش ایشان به جای مثال عامیانه اش، به قرآن سری می زد و حداقل به آیه ۹۶ سوره مریم نگاهی می انداخت: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» (کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، به زودی خدای رحمان برای آن ها [در دل ها] محبتی قرار خواهد داد.) براساس این آیه، این وُدی که در وجود یک انسان است، به سبب داشتن ایمان و عمل صالح است. پس با دقت در آن درمی یابیم این تمایل نفسانی نیست. اگر تمایل نفسانی هم باشد، تمایل عقلانی ضمیمه اش است؛ یعنی با استدلال عقلی جلو می رود و کمالی در محبوب می یابد که آن کمال باعث می شود به محبوب مودت پیدا کند. گاهی انسان غذایی را دوست دارد و گاهی خانه ای را و... این ها تمایلات نفسانی است؛ یعنی نفس انسان آن ها را دوست دارد. در این مواقع، واژه محبت به کار می رود. به اعتبار اینکه گاهی هم انسان محبت عقلانی دارد، واژه مودت را برای علاقه به محبوبی به کار می بریم که ایمان و عمل صالح دارد؛ درحالی که نویسنده این کتاب لغت می فرماید: وقتی تمایل نفسانی و عقلانی باشد، محبت است و وقتی تمایل فقط نفسانی باشد، به آن مودت می گوئیم. در آیه شریفه سوره مریم، تمایل نفسانی تنها نیست؛ بلکه عقلانی است. آیه ۲۳ سوره شوری نیز همین است: «ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ»^{۱۶} (این همان [پاداشی] است که خدا بندگان خود را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، [به آن] مژده می دهد. بگو من بر این [رسالت] مزدی از شما نمی خواهم، مگر محبت و دوستی خویشان [اهل بیت (علیهم السلام)] را و هر کس نیکی کسب کند، برای او در آن نیکی می افزاییم. بی تردید خدا آمرزنده قدرشناس است.) این آیه به آیه «مودت به ذوی القربی» معروف است. وقتی شیعه به ائمه اطهار (علیهم السلام) مودت دارد، طبق این آیه شریفه، آیا محبت شیعه، محبت نفسانی است یا عقلانی؟ به یقین، این محبت عقلانی است؛ یعنی شیعه به سبب کمالات در وجودشان، آنان را دوست دارد. این دوستی ناشی از تمایلات نفسانی نیست.

^{۱۵}. الفروق فی اللغة، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

^{۱۶}. شوری، ۲۳.

تمایلات نفسانی زمانی صدق می‌کند که برای مثال، انسان از کسی که چهره زیبایی دارد و لباس زیبایی پوشیده و عطر زده است، خوشش آید و به او تمایل پیدا می‌کند. اما وقتی در ائمه اطهار (علیهم السلام) کمالاتی می‌یابد و به سبب وجود کمالات در آنان، به آنان علاقه پیدا می‌کند، تمایل عقلانی است. حال آنکه نویسندۀ فروق اللغة می‌گوید وقتی تمایل عقلانی است، به آن مودت گفته نمی‌شود. برای همین نمی‌توانیم بگوییم به نماز مودت داریم! پس باتوجه به این دو آیه قرآن، اشکال نظریه این نویسنده مشخص می‌شود. این فرمایش ایشان هم نظریه دومی بود که در لغت وجود دارد. با اشاره به نظریه ایشان، ارزش نظریه سوم که در ادامه خواهد آمد، روشن می‌شود. نظریه مرحوم فیض کاشانی (رحمة الله علیه) در کتاب الوافی، حقیقتاً نظریه بسیار جالبی است.

معنای سوم، علاقه اظهارشده

صاحب نظریه سوم می‌فرماید: تفاوت محبت و مودت در این است که محبت، علاقه انسان به یک محبوب است؛ اعم از اینکه این علاقه را در دل مستتر نگه دارد یا اظهار کند. درواقع این اعم بودن در معنای لغوی اش گنجانده نشده است. منظور از اینکه می‌گوییم اعم است، یعنی لا بشرط است. معنای لا بشرط این است که علاقه انسان به یک موجود محبت نام دارد؛ اما شرطی نیست که این علاقه را باید اظهار کند یا مخفی نگه دارد. هیچ کدام شرط نیست؛ لذا محبت شامل هر دو نوع آن می‌شود. اگر انسان به دو نفر علاقه داشته باشد و به یکی اظهار کند و به دیگری اظهار نکند، در هر صورت به هر دو محبت دارد. اما واژه مودت درخصوص محبت اظهارشده به کار می‌رود.^{۱۷} یعنی مودت به شرط شیء است. درواقع، زمانی می‌توان واژه مودت را به کار برد که انسان علاقه خود را اظهار کند.

مرحوم فیض (رحمة الله علیه) این اصطلاح را به کار نمی‌برند و با عبارت «تُعَرَّفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضَادِهَا» استدلال می‌کنند و می‌گویند مقابل محبت و مودت دو واژه دیگر است. مقابل محبت، بغض است.

معنای بغض و عداوت از دیدگاه مرحوم فیض کاشانی (رحمة الله علیه)

با بررسی واژه بغض انسان درمی‌یابد بغض هم نفرت اظهارشده به شخص است و هم نفرت مخفی در دل. عداوت هم نفرت است؛ اما نه نفرتی که در دل مخفی باشد. عداوت از کلمه تعدی گرفته شده است. تعدی یعنی اینکه نفرت موجود در دل انسان به شخص مقابل سرایت کند که به اصطلاح می‌گویند به کسی که از آن نفرت داشته، تعدی کرده است. این معنای عداوت است. ایشان می‌فرمایند: از مقابل مودت که عداوت است، می‌فهمیم عداوت که از واژه تعدی گرفته شده، کینه‌ای است که شخص حتماً اظهار می‌کند.^{۱۸} وقتی اظهار می‌شود، هم بغض است و هم عداوت. اما اگر احساس نفرت در دل انسان مخفی بود، می‌گویند بغض دارد؛ نه عداوت.

مرحوم فیض (رحمة الله علیه) می‌فرماید: از واژه بغض و عداوت باید مقابل آن را فهمید که محبت و مودت است. محبت علاقه‌ای است که یا اظهار می‌شود یا نمی‌شود؛ اما مودت، فقط علاقه اظهارشده است.

معنای سوم؛ کامل‌ترین معنای مودت

^{۱۷}. الوافی، ج ۱، ص ۶۸.

^{۱۸}. الوافی، ج ۱، ص ۵۹.

این نظریه سوم نظریه کاملی است که انسان هرچه درباره آن فکر می‌کند، ایرادی در آن نمی‌بیند. حتی این نظریه مؤید هم دارد. مؤید آن این است بعضی از فقها تولی و تبری را در بحث فروع دین آورده‌اند. فروع دین احکام عملی دین اسلام است؛ مثل نماز، روزه، زکات، خمس و... تولی و تبری در فروع دین بعد از امر به معروف و نهی از منکر است. حال که تولی و تبری جزو فروع دین است، یعنی جزو احکام عملی دین اسلام است و باید به عمل درآمد و اظهار شود. این اظهار را خداوند در آیه ۲۳ سوره شوری به ما دستور داد و فرمود: «مزد رسالت، مودت به ذوی القربی است.» اگر ما بخواهیم مزد رسالت را بدهیم، همین است که باید مودت را جزو فروع دین بدانیم. وقتی جزو فروع دین دانستیم، از احکام عملی می‌شود؛ در نتیجه این محبت باید در عمل به محبوب اظهار شود. وقتی انسان به معصومان (علیهم السلام) اظهار علاقه می‌کند، به آنان مودت دارد؛ اما اگر علاقه را اظهار نکرد، محبت دارد. قرآن کریم به محبت به معصومان اکتفا نمی‌کند و بر مودت تأکید می‌ورزد. این مؤیدی بر نظر مرحوم فیض کاشانی (رحمة الله علیه) بود.

اگر انسان در آیه شریفه سوره شوری دقت کرده و به مودت ذوی القربی خوب توجه کند، درمی‌یابد که باید مودت را عملیاتی کند؛ یعنی آن را اظهار بکند. مثلاً در جلسات، وقتی نام اهل بیت (علیهم السلام) برده می‌شود، افراد بلند صلوات بفرستند. خود این کار اظهار علاقه است. برخی اسم اهل بیت (علیهم السلام) را که می‌نویسند، بلافاصله مقابل نام مبارک آنان نشانه احترام نیز می‌گذارند که اظهار محبت (مودت) است؛ اما برخی دیگر وقتی نام مبارک آنان را می‌نویسند، هیچ احترامی نمی‌گذارند و محبت خود را آشکار نمی‌کنند. وقتی هم به آنان می‌گویند: مگر شما علاقه‌ای ندارید؟ می‌گویند: علاقه داریم. وقتی دقت می‌کنیم، همین است که نشان می‌دهد به آن اندازه علاقه ندارند. به هر حال، منظور از مودت به ذوی القربی که آیه شریفه به آن دستور داده است، اظهار محبت است که به تفصیل درباره آن شرح دادیم.

بررسی معنای مودت در آیه ۲۱ سوره روم طبق نظریه دوم و سوم

در آیه ۲۱ سوره روم خداوند می‌فرماید: «بین زن و شوهر مودت قرار دادم.» اگر مودت بین زن و شوهر را طبق نظریه دوم معنا کنیم، درست است. نظریه دوم می‌گفت مودت علاقه نفسانی است؛ نه عقلانی و به همین دلیل نمی‌توانیم بگوییم به نماز مودت داریم. با تطبیق نظریه دوم بر آیه ۲۱ سوره روم، تعبیر زیبایی می‌شود؛ و لو ایشان نگفت که مودت زن به شوهر یا شوهر به زن مودت نفسانی است که البته درست هم هست. اما ایشان می‌توانست به نحو دیگر به این مطلب نگاه بکنند! آیه ۲۳ سوره شوری یا آیه ۹۶ سوره مریم را که بررسی می‌کرد، درمی‌یافت که نظریه‌اش از اصل اشکال دارد؛ اما طبق نظریه سوم (نظریه مرحوم فیض) معنای مودت درست می‌شود. طبق نظریه سوم نمی‌گوییم به نماز مودت داریم؛ زیرا نیاز نیست و عقلانی نیست به آن اظهار علاقه کنیم. درست است که نماز خواندن را بسیار دوست داریم؛ اما نمی‌شود مرتب به نماز بگوییم تو را خیلی دوست داریم. نظریه مرحوم فیض (رحمة الله علیه) جداً نظریه عالمانه‌ای است که طبق آن، مصادیق استعمال محبت و مودت بسیار بجاست.

۴. رحمت بین زوجین

از نکات دیگر آیه ۲۱ سوره روم این است که خداوند فرمود: «وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً». دومین چیزی که خداوند بین زوجین قرار داده، رحمت است. باید دید رحمت به چه معنایی است. این واژه در قرآن بسیار به کار رفته است. اگر کسی با

معنای رحمت آشنا شود، با تفسیر بیش از پنجاه آیه آشنا می‌شود. رحمن و رحیم در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نیز از واژه رحمت است.

معنای رحمت و مراحل آن

واژه رحمت تجلی آن دلسوزی و شفقت درونی انسان است. گاهی این دلسوزی درونی برای دیگری است که عرب به این دلسوزی «شفقت» می‌گوید. اگر این شفقت خیلی ظریف باشد، در زبان عربی، «رقت» نام دارد. اگر دلسوزی همراه با اظهار توجه باشد، عرب از آن به «عطوفت» تعبیر می‌کند.^{۱۹} عطوفت تجلی دلسوزی درونی انسان است. مادر وقتی محبت درونی‌اش را به فرزندش آشکار می‌کند، یعنی غذای خوب دهان فرزند می‌گذارد، ضرر را از بچه دور می‌کند، خودش را سپر بلای او می‌کند، این تجلی آن دلسوزی درونی است. وقتی دلسوزی درونی انسان به مخاطب سرایت می‌کند، «رحمت» نام دارد.

با این اوصاف بهیقین، این مطلبی که یکی از بزرگان حدود سی سال پیش می‌فرمودند رحمت به معنای جبران نقص است، نادرست است. رحمت اصلاً به معنای جبران نقص نیست و در تأیید مطلب آن بزرگ هیچ چیزی یافت نشد. جبران با رحمت تفاوت بسیاری دارد.

کیفیت تجلی رحمت

رحمت همان تجلی است. وقتی رحمت آشکار می‌شود، دلسوزی انسان از درون آشکار می‌شود و به مخاطب می‌رسد؛ ولی به دو صورت: یا ایصال منفعت است یا دفع ضرر. گاهی منفعتی به مخاطب می‌رساند؛ مثلاً مادر به فرزندش غذای خوبی می‌رساند. این تجلی رحمت مادر است. گاهی هم ضرری متوجه فرزند می‌شود و جانش به خطر می‌افتد، مادر ضرر را از او دور می‌کند. این هم رحمت است. رحمت تجلی آن دلسوزی است. خدای مهربان به بندگانش رحمت دارد؛ یعنی آن توجه به بندهایش را آشکار می‌کند. مرتب به بندهایش نعمت می‌رساند و ضرر را از آنان دور می‌کند. در تأیید این مطلب، آن جملات در «دعای کمیل»^{۲۰} است که حضرت می‌فرماید: «كَمْ مِنْ فَادِحٍ مِنَ الْبَلَاءِ أَقَلَّتَهُ! كَمْ مِنْ عِثَارٍ وَقَفَيْتَهُ! كَمْ مِنْ تَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ نَشْرَتَهُ!» (چه بسیار بلای سنگین از من برگرداندی! چه بسیار لغزشی که از آن حفظم کردی! چه بسیار ستایش نیک که لایق نبودم، نشرش دادی!) این‌ها تجلی رحمت الهی است.

در حاشیه این موضوع بد نیست بگوییم که عبارت «كَمْ مِنْ تَنَاءٍ جَمِيلٍ» هم یک معنای بد دارد و هم یک معنای بسیار خوب؛ یعنی دو معنا دارد و انسان باید حواسش جمع باشد در «دعای کمیل» آن معنای خوب را اراده کند: «كَمْ مِنْ تَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ نَشْرَتَهُ». معنای خوب آن این است: «چه بسیار تعریف‌های زیبایی که مردم از من کردند و من اهلیت‌ش را نداشتم؛ یعنی عامل به آن‌ها نبودم! اصلاً من شایسته نبودم؛ اما تو این‌ها را نشر دادی و در دهان مردم خوبی من پخش شد.» معنای بدش این است که من به دلم مراجعه می‌کنم، می‌بینم عمل خوبی انجام ندادم و اخلاق خوبی ندارم؛ اما دوست دارم مردم از

^{۱۹} . «فَانِ النَّظْرَ فِي الرَّقَّةِ إِلَى مَا يَقَابِلُ الْعُلْظَةَ، وَ فِي اللَّطْفِ إِلَى الدَّقَّةِ وَ التَّوَجُّهِ إِلَى الْخُصُوصِيَّاتِ، وَ فِي الْعَطُوفَةِ إِلَى التَّمَايْلِ وَ جَلْبِ التَّوَجُّهِ، وَ فِي الرَّأْفَةِ إِلَى شَفَقَةِ شَدِيدَةٍ، وَ فِي الْحَبِّ إِلَى مَطْلُوقِ الْمُحِبَّةِ، وَ فِي الْحَنَّةِ إِلَى رَقَّةٍ مُخْصِوَصَةٍ كَمَا سَبَقَ فِي مَادَّتِهَا. فَالرَّقَّةُ تَوْجِدُ فِي الْقَلْبِ أَوْلَا، ثُمَّ يَحْصُلُ اللَّطْفُ، ثُمَّ الْعَطُوفَةُ، ثُمَّ الْحَنَّةُ، ثُمَّ الْمُحِبَّةُ، ثُمَّ الشَّفَقَةُ، ثُمَّ الرَّأْفَةُ، ثُمَّ الرَّحْمَةُ. فَالرَّحْمَةُ: أَمَّا هِيَ تَجَلَّى الرَّأْفَةِ وَ ظُهُورِ الْحَنَّةِ وَ الشَّفَقَةِ، وَ فِي مَقَامِ التَّعَلُّقِ وَ الْإِظْهَارِ، وَ يَلَاحِظُ فِيهَا الْخَيْرَ وَ الصَّلَاحَ، وَ لَوْ أَوْجَدْتَ كَرَاهَةً أَوْ أَلْمَا أَوْ إِبْتِلَاءً، كَمَا فِي إِسْقَاءِ الدَّوَاءِ الْمَرِّ لِلْمَرِيضِ.»، التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۴، ص ۹۲.

^{۲۰} مفاتيح الجنان.

من تعریف کنند. این یک اخلاق رذیله است. قرآن کریم هم روی این اخلاق دست گذاشته و یک آیه در نکوهش این اخلاق آورده و فرموده است:

«لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُجِبُونَ أَنَّ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^{۲۱}

[ای پیامبر،] مپندار آنان که به کردار [زشت] خود شادمان اند و دوست دارند برای آنچه نکرده‌اند ستوده شوند [، نجات یابند]. پس مپندار که ایشان از عذاب [الهی] به دورند و برایشان عذابی دردناک است.

این آیه در نکوهش کسانی است که دوست دارند مردم آنان را برای عملی ستایش کنند که انجام نداده‌اند. «لَمْ يَفْعَلُوا» در آیه به همین معنا اشاره می‌کند. پس اگر انسان به خودش مراجعه کرد و دید دوست دارد از او تعریف کنند، درحالی که عمل خوبی انجام نداده، بدانند این صفت بسیار بدی است. چرا انسان چنین چیزی را دوست دارد؟ او که استحقاقش را ندارد! اما معنای دوم این عبارت «دعای کمیل» صحیح است و هنگام خواندن این دعا باید آن معنا را در ذهن آورد: من دوست ندارم کسی از عملی که انجام نداده‌ام، تعریف بکند؛ اما دیدم مردم تعریف می‌کنند. به خودم مراجعه می‌کنم، می‌بینم علاقه ندارم مردم تعریف کنند؛ اما چه کنم که دیگر در دهان مردم را نمی‌توانم ببندم. مردم از من تعریف‌هایی می‌کنند که استحقاقش را ندارم. در اینجا انسان باید به خدا رو کند و بگوید خدایا این خوبی توست؛ نه من! تو نشرش دادی. من که خوب نبودم. پس با اراده این معنا از دعا، انسان خوبی خدا را می‌گوید که اشکالی ندارد.

بنابراین، معنای رحمت روشن شد. مراتب آن نیز با انفعال از درون (شفقت) آغاز می‌شود و بعد، اگر ظرافت داشته باشد، رقت است و مرحله بعد، همراه‌شدن آن با توجه ظاهری است که به آن عطفوت گویند و درنهایت، این عطفوت را انسان یا به صورت ایصال نفع به دیگری یا دفع ضرر از دیگری نشان می‌دهد که به آن رحمت گویند. خداوند سبحان می‌گوید بین زن و شوهر رحمت گذاشتیم.

نبود رحمت بین زوجین، معلول احراز نکردن دین و اخلاق در ازدواج

معنای این آیه شریفه این است که زن و شوهر باید به یکدیگر رحمت داشته باشند. این از الطاف الهی است که خدای متعال این رحمت را بین آنان قرار داده است. یعنی زن به شوهر و شوهر به زن آن دلسوزی‌اش را اظهار می‌کند و تجلی می‌دهد. حال اگر کسی آیه ۲۱ سوره روم را خواند، اما بعد دید که در بعضی ازدواج‌ها چنین رحمتی بین زن و شوهرها نیست، به دلیل احراز نکردن دین یا اعتقادات و دیگر اخلاق در طرف مقابل است. اگر انسان به آن دو نکته دقت کند، به خصوص به اخلاق که در بین مباحث دینی، رکن اساسی است، بعد در ازدواج می‌بیند آن مودت و رحمت هم هست. اگر بین زن و شوهری مودت و رحمت نیست، به این دلیل است که یا اصلاً دین‌دار نیستند یا دین و اعتقاداتشان ضعیف است یا رکن دوم، یعنی اخلاق نیست. غضب بیجا، حسادت بیجا، کینه، سوءظن، بی‌اعتمادی و... به‌تنهایی برای نبود مودت و رحمت و حتی ارتکاب جنایت کافی است. گاهی یک سوءظن باعث می‌شود زن یا شوهر مرتکب جنایت شود. اگر چند رذیله باهم وجود داشته باشد که وضعشان بدتر خواهد بود. واقعاً در غرب چه جرم و جنایاتی واقع می‌شود که بیانشان نیز سخت است! وقتی

^{۲۱}. آل عمران، ۱۸۸.

دین نباشد، این نتایج را به دنبال دارد. خوشبختانه در ایران از این اتفاقات خبری نیست؛ اما اختلاف‌هایی که بین زوجین است، از نتایج نبود دین و اخلاق است. بالاخره منشأ این طلاق‌هایی که رواج یافته، همین کمبود در دین‌داری است. فرض کنید زن و شوهر، هر دو، متدین باشند؛ یعنی هر دو روی مرز دین جلو بروند. آیا بین آن‌ها اختلافی خواهد بود؟ وقتی هر دو مقید باشند، به محض اینکه بینشان اختلاف به وجود بیاید، فوری نزد عالمی می‌روند و وظیفه شرعی خود را می‌پرسند و هرچه عالم بگوید، عمل می‌کنند. با چنین روندی، آیا می‌توان تصور کرد که بین آن دو اختلافی بماند یا نه؟ اختلاف به دلیل این است که یا سراغ عالم نمی‌روند یا اگر هم رفتند، تا عالم به ضرر مرد چیزی بگوید، مرد می‌گوید: «من این را قبول ندارم» یا اگر به ضرر زن چیزی بگوید، زن هم می‌گوید: «من قبول ندارم». اگر به نفعش حرف بزند، قبول می‌کند؛ ولی اگر به ضررش باشد، نمی‌پذیرد.

کفایت کردن یک آموزه اخلاقی برای حل تمام اختلافات

بارها تأکید کرده‌ایم که گاهی رعایت یک آموزه اخلاقی تمام اختلافات را حل می‌کند؛ درحالی‌که ما هزاران آموزه اخلاقی داریم. یکی از آن‌ها همین است که انسان نباید به دیگران دستور بدهد. اگر زن و شوهر مقید باشند به یکدیگر دستور ندهند، همین یکی برای حل اختلافات کفایت می‌کند. این دستور اخلاقی است و راه و روش هم دارد. اما بیان راه و روش آن از حوصله این نوشتار خارج است. بسیار از روان‌شناس‌ها نیز از این آموزه‌های اخلاقی دینمان ناآگاه‌اند؛ زیرا این مطالب در کتاب‌های غربی نیست؛ لذا برای حل اختلافات زن و شوهرها صلاحیت لازم را ندارند. ما این آموزه‌ها را از روایات به دست آورده‌ایم؛ نه از راه عقل. برای همین نکته ریز اخلاقی روایت داریم. اگر زن و شوهر از اول ازدواج تا آخر عمرشان به هم دستور ندهند، بینشان اختلاف ایجاد نمی‌شود. پس این نکته درحالی‌که ریز است، یک دنیا ارزش دارد.

بنده از نزدیک، مرحوم والدیمان (رحمة الله علیه) را می‌دیدم که هیچ‌گاه دستور نمی‌دادند. اوایل به نکته‌ها حساس نبودم. این را هم اواخر عمرشان متوجه شدم. در این اواخر که ایشان دو سالی سکنه کرده بودند، ناچار بودند که کمکشان بکنم. مرتب سؤال می‌کردم و می‌گفتم: تشنه‌تان است؟ آب بیاورم؟ می‌گفتند: نه. بعد می‌گفتم مثلاً نان میل دارید؟ می‌گفتند نه. می‌پرسیدم میوه میل دارید؟ یکی یکی میوه‌ها را باید اسم می‌بردم تا به هر کدام می‌رسیدم که میل داشتند، سکوت می‌کردند. باز هم دستور نمی‌دادند. من هم خسته می‌شدم. مرتب باید چهل پنجاه اسم را می‌پرسیدم. یک روز چیزی به فکرم رسید و گفتم: «حاج آقا، اگر شما چیزی میل دارید، بفرمایید. من از جان و دل انجام وظیفه می‌کنم. فکر نکنید من کراهت دارم. اصلاً من منتظر این هستم که ببینم شما چه چیزی میل دارید و فراهم بکنم. تکلیف برای من است! لازم است برای من! من این را دوست دارم. اگر حتی برای خوش حالی من هم شده، بگویید چه میل دارید؟» مرتب اصرار کردم؛ اما باز هم دیدم ایشان هیچ چیزی نگفتند. آن وقت مادرم آن طرف نشسته بودند. دیدند که این طور اصرار می‌کنم، گفتند: «حاج آقا، این می‌بینی که به تو دستور نمی‌دهند! یک عمری به من که خانمشان بودم، دستور ندادند! حالا انتظار داری به تو دستور بدهند؟» من تازه فهمیدم چه انتظاری دارم! تا اینجایش را دیگر باورم نمی‌شد. این‌ها که کار اخلاقی کردند، این‌گونه‌اند. بعد هم در زندگی اختلافی ندارند.

«الحمد لله رب العالمین»